

تجمیع حقوق مالی زوجه پس از طلاق

محیا سادات مکارم*

مشخصات رأی

شماره دادنامه: ۹۴۰۹۹۷۰۹۰۷۲۰۱۳۵۲

تاریخ: ۱۳۹۴/۱۲/۰۳

خواسته: صدور گواهی عدم امکان سازش

مرجع رسیدگی: شعبه دوازدهم دیوان عالی کشور

مقدمه

نگاه تحلیل‌گرانه و چه بسا نقادانه به یک اثر، نقاط ضعف و قوت آن را مشخص می‌نماید و از این‌رو به ارتقاء آن و آثار بعدی مشابه منجر می‌شود. تحلیل و نقد آراء قضایی نیز در چنین چارچوبی، این امکان را به فعالان علم حقوق در حیطة علمی و عملی می‌دهد که با ارزیابی آراء صادره، گام‌های مثبتی را در موارد پیش‌رو بردارند و به ارتقا و اعتلاء این علم کمک نمایند.

برای نقد و ارزیابی یک رأی، باید به مجموعه‌ای از مولفه‌ها و معیارها توجه نمود. در واقع، نگاه تحلیل‌گرانه باید بدان‌سو حرکت کند که به رأی از ابعاد مختلف توجه کرده و سپس با در نظر گرفتن شرایط، به نقد بپردازد. این مولفه‌ها حسب نوع رأی (حقوقی یا کیفری) می‌تواند متفاوت باشد؛ برای مثال در یک پرونده کیفری می‌توان رأی را از این حیث که تشخیص مقام قضایی صادرکننده، تحقق عنصر مادی جرم بوده، نقد نمود و یا رأی صادره در پرونده حقوقی را که در آن استناد قاضی به قانونی منسوخ بوده است به چالش کشید.

معیارهایی را که در نقد و ارزیابی آرا مورد توجه است، می‌توان ذیل مولفه‌های ماهوی و شکلی گنجانده که در تحلیل این پرونده نیز به این مولفه‌ها توجه شده

است. منظور از مولفه‌های ماهوی آن است که ببینیم آیا مستندات مقام قضایی مورد پذیرش است، حسب اوضاع و احوال حاکم بر پرونده آیا استدلال درستی بیان شده است و آیا با عنایت به این مستندات و استدلال‌ها، به نحو دقیقی به نتیجه منتهی شده است. ذیل مولفه‌های شکلی نیز چارچوب‌های شکلی رأی از قبیل ساختار، گردشکار، بیان اوصاف و مشخصات طرفین قرار می‌گیرد؛ اساساً در رأی باید بیانی از ماقوع به عنوان گردشکار قید شود تا اصحاب دعوی از روند رسیدگی مطلع گردند و بدانند خواسته آنان به چه نتیجه‌ای منتج شده است.

۱. نقد شکلی

حسب ماده ۲۶ قانون حمایت خانواده مصوب ۱۳۹۱ هرگاه خواهان طلاق زوج باشد، باید از دادگاه خانواده تقاضای صدور گواهی عدم امکان سازش نماید. در خلاصه جریان پرونده، طبق گردشکار در شعبه ۲۶۸ دادگاه عمومی حقوقی تهران (واقع در دادگاه خانواده)، وکلای خواهان در جلسه حضور داشته و مشخصات آن‌ها نیز قید شده است. اظهارات وکلای خواهان و پس از آن دفاعیات خوانده که بدون داشتن وکیل در دادگاه شرکت نموده، در راستای شرح پرونده و بیان چگونگی سپری شدن فرآیند دعوا ذکر شده، لذا می‌توان پی برد که رأی صادره حضوری بوده است. از آن‌جا که مطابق ماده ۲۷ قانون حمایت خانواده دادگاه موظف به ارجاع امر به داوری بوده و تقاضای طلاق در پرونده مذکور نیز از مصادیق طلاق توافقی که از ارجاع به داوری مستثنی باشد نبوده، قرار ارجاع امر به داوری صادر می‌شود و داوران نتیجه کار خود را عدم توفیق در صلح و سازش زوجین اعلام می‌دارند. شایسته بود بیان می‌شد داوران چه کسانی بوده‌اند و آیا صلاحیت داوری میان زوجین را داشته‌اند؟ و نیز ذکر می‌گردید که چند جلسه داوری تشکیل شده و پس از چه سازوکارهایی داوران به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اند؛ که در خلاصه جریان پرونده از ذکر چنین جزئیاتی خودداری و تفصیل موضوع به شماره صفحات ۲۴ و ۲۵ پرونده ارجاع شده است.

در نهایت، دادگاه محترم مستند به ماده ۱۱۳۳ قانون مدنی به زوج اجازه اجرای طلاق را مشروط به رعایت شرایطی می‌دهد. لازم به ذکر است که دادگاه باید وفق

ماده ۲۶ و ۳۴ قانون حمایت خانواده به زوج اعلام می‌داشت که مهلت ارائه گواهی عدم امکان سازش به دفتر رسمی ازدواج و طلاق، سه ماه از زمان ابلاغ رأی قطعی یا قطعی شدن رأی است و پس از گذشت این مدت، گواهی مذکور از درجه اعتبار ساقط است که چنین اعلامی صورت نگرفته و از این رو محل اشکال است.

شرایطی که دادگاه اجرا و ثبت طلاق را منوط به آن‌ها دانسته، عمدتاً مستند به ماده ۲۹ قانون حمایت خانواده می‌باشد که صدر آن اختصاص به حقوق مالی زوجه دارد؛ ۱- در خصوص مهریه از آنجا که حسب موارد پیش گفته، زوجه مقدماً برای وصول مهریه خود اقدام به طرح دعوی حقوقی نموده، شعبه رسیدگی کننده به دعوی طلاق، تصمیم‌گیری در خصوص مهر را به دادگاه مربوط واگذار کرده است. ۲- دادگاه نفقه ایام عده زوجه را دو میلیون و یکصد هزار تومان تعیین نموده و تکلیف پرداخت آن را برعهده زوج گذاشته است؛ درحالی که مشخص نگردیده که این مبلغ با نظر کارشناسی بوده یا دادگاه رأساً به پرداخت آن حکم داده و اگر چنین بوده، با لحاظ کردن کدام قرائن، دادگاه چنین مبلغی را مناسب دانسته است؟ ۳- درباره نحله نیز این سوال مطرح می‌شود که دادگاه مستند به چه ادله و قرائنی این مبلغ را تشخیص داده است؟ ۴- ذیل شرط چهارم تنها بیان شده که «زوجین فرزند مشترک ندارند» و این شائبه را ایجاد می‌کند که اجرای صیغه طلاق منوط به فرزنددار نبودن زوجین است؛ حال آن که نه تنها چنین شرطی برای ثبت طلاق وجود ندارد، بلکه منظور آن است در صورتی که فرزند مشترکی وجود داشت، حسب الزام ماده ۲۹ دادگاه باید در خصوص حضانت، ملاقات و سایر امور مربوط به او نیز اتخاذ تصمیم می‌نمود. ۵- انتخاب نوع طلاق از جمله مواردی نیست که در اختیار طرفین باشد و لذا رجعی بودن طلاق از شرایطی که ثبت طلاق منوط به آن باشد، محسوب نمی‌شود.

با توجه به آن که حقوق مالی زوجه منحصر به مهریه، نفقه و نحله نمی‌شود و دادگاه در خصوص شرط تنصیف دارایی و جهیزیه و حسب اظهار زوجه درباره اجرت‌المثل، تعیین تکلیف نموده، زوجه از رأی صادره تجدیدنظرخواهی و تقاضای رسیدگی به پرداخت مابقی مهریه، اجرت‌المثل، جهیزیه و نیز اعمال شرط تنصیف می‌نماید که شعبه ۱۱ دادگاه تجدیدنظر استان تهران اعتراض وی را وارد ندانسته و

رأی تجدیدنظرخواسته را تأیید می‌کند. به دنبال آن، زوجه با تقاضای فرجام‌خواهی، علاوه بر موارد بالا، درخصوص نفقه نیز از دیوان عالی کشور تقاضای بررسی می‌نماید. هیئت شعبه ۱۲ دیوان عالی کشور پرونده را دارای نواقص تحقیقاتی تشخیص داده و آن را به شعبه ۱۱ دادگاه تجدیدنظر برای تکمیل تحقیقات اعاده می‌دهد. شعبه دیوان عالی به‌درستی، ماده ۲۹ قانون حمایت خانواده را مستند به تقاضای فرجام‌خواه (زوجه) قرار می‌دهد و بر مبنای آن از دادگاه تجدیدنظر می‌خواهد که درباره پرداخت مهریه، میزان اجرت‌المثل، نفقه معوقه و نفقه ایام عده، اجرای شرط تنصیف دارایی و جهیزیه اتخاذی تصمیم نماید. از آن‌جا که مطابق بند الف ماده ۴۰۱ قانون آیین دادرسی مدنی، دیوان به علت نقص تحقیقات رأی اصداری دادگاه تجدیدنظر را نقض نموده و حسب ماده ۴۰۲ موظف به ذکر نواقص می‌باشد، در رأی دیوان تمامی نواقص به صورت مشروح و یک‌جا ذکر شده‌است؛ این‌که دادگاه تجدیدنظر از طرفین دعوت به عمل آورده و اظهارات آنان را پیرامون پرداخت مهر استماع نماید، برای تعیین اجرت‌المثل مدت زندگی مشترک را لحاظ کند و ...

لازم به ذکر است با توجه به آن‌که در رأی بدوی برای زوج نحلّه تعیین شده و حسب بند ب تبصره ۶ ماده واحده قانون اصلاح مقررات مربوط به طلاق مصوب مجمع تشخیص مصلحت نظام، امکان تجمیع نحلّه و اجرت‌المثل برای زوجه وجود ندارد، به نظر نمی‌رسد تقاضای دیوان برای تعیین اجرت‌المثل دارای وجهت قانونی باشد؛ توضیح آن‌که اگرچه قانون حمایت خانواده مصوب ۱۳۹۱، قانون اصلاح مقررات مربوط به طلاق مصوب ۱۳۷۱ را نسخ نموده، اما مستند به بند ۸ از ماده ۵۸ قانون حمایت خانواده، بند ب تبصره ۶ قانون اصلاح مقررات مربوط به طلاق نسخ نشده و به قوت خود باقیست؛ مطابق این بند، دادگاه باید در غیر مورد تعیین اجرت‌المثل، با توجه به سنوات زندگی مشترک و نوع کارهایی که زوجه در خانه شوهر انجام داده و وسع مالی زوج، به درخواست زن مبلغی را از باب بخشش (نحلّه) ضمن رأی مبنی بر گواهی عدم سازش یا حکم طلاق تعیین نماید؛ بنابراین از آن‌جایی‌که دادگاه بدوی برای زوجه نحلّه مقرر نموده و دادگاه تجدیدنظر نیز آن را تأیید نموده، دیگر نیازی به تعیین تکلیف درخصوص اجرت‌المثل نبوده است. در مورد نحوه تعیین اجرت‌المثل، نفقه معوقه و نفقه ایام عده زوجه نیز دیوان عالی به درستی دادگاه تجدیدنظر را ملزم

به ارجاع امر به کارشناس نموده است؛ چراکه تشخیص میزان استحقاق زوجه از امور تخصصی است که نیاز به بررسی کارشناسی دارد.

پس از ارجاع پرونده از دیوان عالی کشور به دادگاه تجدیدنظر، گردشکار بدین صورت است که دادگاه طرفین را دعوت می‌نماید و اصحاب دعوی وکلای خود را به دادگاه معرفی می‌نمایند. با عنایت به این‌که دادگاه تجدیدنظر می‌بایست در خصوص مواردی که دیوان عالی تحقیقات مربوط به آن‌ها را ناقص دانسته اتخاذ تصمیم نماید، اظهارات و دفاعیات وکلای خواهان و خوانده نیز پیرامون همین امر بوده است؛ از جمله این‌که مطابق اظهارات وکیل زوجه، دارایی مثبت زوج در قبال مهریه توقیف شده است. درخصوص این‌که وکیل زوجه اظهار داشته موکل وی در مورد اجرت‌المثل نحله را انتخاب نموده، در واقع مبتنی است بر بند ب تبصره ۶ ماده واحده مذکور که متضمن این امر است که از میان نحله و اجرت‌المثل زوجه تنها مستحق یکی از آن‌هاست و در فرض مذکور که زوجه نحله را برگزیده، دادگاه برای تعیین اجرت‌المثل تکلیفی ندارد. با توجه به آن‌که اولین جلسه دادگاه تجدیدنظر پس از اعاده پرونده از دیوان عالی کشور در تاریخ ۹۴/۵/۲۷ و جلسه دیگر در تاریخ ۹۴/۷/۲۱ تشکیل شده، مشخص می‌گردد که دادگاه طی یک جلسه موفق به اتخاذ تصمیم نشده و لذا تجدید جلسه بنا به نظر مقام قضایی ضروری تشخیص داده شده است. مقصود از قسمت اخیر اظهارات وکیل زوجه که «مهریه ... یک سفر حج تمتع می‌باشد و رأی صادره قطعی شده است ولی قطعی نشده است» مشخص نیست؛ جمله مبهم است و نمی‌توان مفاد آن را دریافت؛ البته شاید بتوان گفت منظور آن بوده که رأی قطعیت یافته ولی هنوز به اجرا در نیامده است، اما این ایراد نگارشی به هر حال وجود دارد. نهایتاً دادگاه تجدیدنظر اقدام به صدور رأی می‌کند؛ در این رأی گردشکار، اوصاف طرفین و وکلای آنان، فرآیند رسیدگی و سوابق امر به نحو جامع بیان شده که بیان این جزئیات باعث می‌شود اصحاب دعوی از جریان رسیدگی به نحو دقیقی مطلع گردند. به علاوه، حسب اظهارات زوجه و با توجه به روند پرونده، تکلیف مهریه، نفقه، نحله و جهیزیه مشخص گردیده است؛ بنابراین تنها بحث اعمال شرط تنصیف دارایی باقی می‌ماند که با عنایت به آن‌که خودروی معرفی شده حسب نظریه کارشناس از قبل از زندگی مشترک آنان به زوج تعلق داشته، نتیجه آن می‌شود که از محل آن نمی‌توان شرط تنصیف را اعمال کرد و به دلیل توقیف کل

دارایی زوج در قبال مهریه، دارایی مثبت دیگری برای زوج باقی نمی‌ماند. پس از صدور رأی توسط دادگاه تجدیدنظر، زوجه از رأی فرجام‌خواهی می‌نماید و پرونده به شعبه ۱۲ دیوان عالی کشور ارجاع می‌شود. دیوان پس از آن که راجع به اعمال شرط تنصیف و عدم تنافی آن با اجرت‌المثل یا نحله اظهار نظر می‌نماید، رأی فرجام‌خواسته را تأیید و پرونده را به دادگاه تجدیدنظر اعاده می‌نماید. قسمتی از رأی دیوان «... تبصره ماده ۳۳۶ قانون مدنی یک تأسیس حقوقی برای زوجه است و منافاتی با اجرت‌المثل ندارد» دارای اشکال است؛ چراکه تبصره فوق، صراحتاً زوجه را مستحق اجرت‌المثل ایام زوجیت دانسته و ظاهراً منظور آن بوده که اجرت‌المثل منافاتی با اعمال تنصیف ندارد. علاوه بر این، با توجه به قرینه کلام این استنباط حاصل می‌شود که اجرت‌المثل (که در این پرونده زوجه نحله را انتخاب نموده) و شرط تنصیف دارایی که با توافق زوجین ضمن عقد نکاح گنجانده شده، قابل جمع است و زوجه استحقاق دریافت هر دو حق را دارد؛ اما با توجه به شرایط پرونده که کلیه اموال متعلق به زوج که پس از زندگی مشترک به دست آورده در مقابل مهریه و نفقه توقیف شده و لذا مال دیگری در ملکیت وی نیست که بتوان از آن طریق اقدام به اعمال شرط تنصیف نمود، عملاً امکان تنصیف وجود ندارد و به نظر می‌رسد دیوان بنا به این ملاحظات، رأی فرجام‌خواسته را با اصلاح ابرام نموده است.

۲. نقد ماهوی

آن چه در این پرونده حائز اهمیت است، بحث پیرامون حقوق مالی زوجه پس از طلاق و به طور خاص، قابل جمع بودن یا نبودن برخی از این حقوق با یکدیگر است. ماده ۲۹ قانون حمایت خانواده، ثبت طلاق را به تأدیه حقوق مالی زوجه منوط نموده و رویکرد حمایتی نسبت به زوجه داشته است. این ماده حقوق مالی زوجه را که شامل شروط مالی ضمن نکاح، مهریه، نفقه، جهیزیه و اجرت‌المثل یا نحله می‌شود بیان نموده است. به نظر می‌رسد غیر از این حقوق نتوان حق مالی دیگری برای زوجه در نظر گرفت. آن چه محل بحث است، تجمیع یا عدم تجمیع شرط تنصیف دارایی با استحقاق زوجه برای دریافت اجرت‌المثل یا نحله می‌باشد. مستفاد از بند ب تبصره ۶ قانون اصلاح مقررات مربوط به طلاق، زوجه نمی‌تواند

هم‌زمان مستحق دریافت اجرت‌المثل و نحلّه باشد. البته باید به تفاوت‌های این دو نیز توجه داشت؛ گرچه اجرت‌المثل و نحلّه هر دو برای زوجه حق مالی محسوب می‌شوند، اما حسب تبصره ۶، زوجه تنها در صورت وقوع طلاق و نیز چنان‌چه طلاق به درخواست وی نباشد یا درخواست طلاق از سوی زوج به علت تخلف زن از وظایف همسری یا سوء اخلاق و رفتار وی نباشد، مستحق نحلّه خواهد بود؛ در حالی که بنا بر اطلاق تبصره ۳۳۶ قانون مدنی، استحقاق زوجه برای دریافت اجرت‌المثل منوط به طلاق نیست و حتی اگر طلاقی به درخواست خود زوجه واقع شود، او می‌تواند تقاضای اجرت‌المثل نماید.

در خصوص شرط تنصیف می‌توان گفت فلسفه گنجاندن این شرط ذیل سند نکاح آن بوده که اشتراک زوجین در مالکیت اموالی که پس از نکاح به دست می‌آید، احترام به تلاش زن و مرد به صورت توأمان در طول زندگی باشد؛ با نگاهی روان‌شناسانه و یا جامعه‌شناسانه به این امر درمی‌یابیم که علاوه بر این‌که هسته اولیه یک خانواده را مرد و زن باهم بنا می‌نهند، برای ادامه زندگی نیز آن‌ها نیازمند همراهی و حمایت یکدیگر می‌باشند. به بیان دیگر، اگر زوج پس از ازدواج اموالی را مالک شود، شاید یکی از علل قوی و مؤثر آن همراهی‌های عاطفی و حمایت‌گرانه همسرش باشد؛ این‌که به اصطلاح «پشت هر مرد موفق زنی ایستاده است» نیز مؤید این امر است. از طرف دیگر با توجه به آن‌که در نظام حقوقی ما و در روابط زوجین در جریان زندگی، تأمین نمودن نیازهای مالی و مادی با مرد است و زن بهره‌مند از این مزایاست، پس از خاتمه زندگی مشترک، زوجه منبع تأمین مالی خود را از دست می‌دهد و دچار مشکلات اقتصادی خواهد شد؛ لذا در قالب این شرط تلاش شده تا از زوجه‌ای که در طول زندگی مشترک چه‌بسا خود درآمدی برای خانواده کسب نمی‌کرده اما با فراهم آوردن بستری مناسب برای زوج، وی را در جهت انجام مسئولیت‌های قانونی و عرفی‌اش یاری نموده و حمایت مالی شود.

در مورد جمع یا عدم جمع اجرت‌المثل و نحلّه با شرط تنصیف دارایی اختلاف نظر وجود دارد. عده‌ای بر این نظرند که امکان تجمیع این دو حق وجود ندارد؛ منشأ اجرت‌المثل و نصف دارایی عقد نکاح هست و این موارد قابل جمع نیستند؛ زیرا در تبصره ۶ قانون اصلاح مقررات مربوط به طلاق تصریح گردیده که

چنانچه ضمن عقد یا عقد خارج لازم در خصوص امور مالی شرطی شده باشد طبق آن عمل می‌شود؛ بنابراین نظر مقنن این بوده که در قبال اجرت کارهای انجام شده توسط زوجه ابتدا براساس توافق آن‌ها سعی در تصالح گردد و در صورت عدم تصالح به شرط ضمن عقد رجوع شود و چنانچه شرطی ضمن عقد باشد زوجه نمی‌تواند اجرت‌المثل یا نحله را دریافت نماید (همان‌طور که در بالا آمد، به موجب قانون جدید حمایت خانواده، این قانون به جز بند ۶ تبصره آن منسوخ گردیده است). استدلال دیگر این گروه آنست که اجرت‌المثل در قبال زحماتی که زوجه در طول زندگی مشترک متحمل شده، پرداخت می‌گردد و لذا او دیگر نسبت به اموال زوج حقی ندارد. زمانی می‌تواند اموال تحصیل شده توسط زوج را مطالبه کند که در تحصیل و افزایش آن اموال سهمی داشته باشد و وقتی زوجه اجرت زحمات خود را دریافت می‌کند، پرداخت مالی مازاد بر آن خلاف قانون و عدالت است و اجحاف در حق زوج تلقی می‌شود.

نظر دیگر آنست که زوجه علاوه بر دریافت اجرت‌المثل یا نحله، مستحق نصف دارایی زوج است و امکان جمع بین این دو حق مالی وجود دارد. موافقان تجمیع حقوق مذکور معتقدند که مبنای ایجاد حق و تکلیف بین اشخاص عبارت است از شرع، قوانین موضوعه یا توافق و حاکمیت اراده آنان و چنانچه میان مبنای موجد حق تفاوت وجود داشته باشد، علی‌القاعده نمی‌توان بین آن حقوق، قائل به تضاد یا تعارض شد مگر در صورت تصریح. در فرض مزبور نیز باید توجه داشت که مبنای اجرت‌المثل یا نحله شرع و قانون است، درحالی‌که شرط نصف دارایی، ناشی از توافق طرفین نکاح بوده و مبنای قراردادی دارد و از آنجا که تعارضی با قانون ندارد، بین طرفین لازم‌الاجراست. به علاوه، بر فرض اینکه مطالبه هم‌زمان دو حق مذکور ظاهراً اجحاف در حق زوج باشد، اصل بر لازم‌الاجرا بودن عقود و شروط ضمن آن‌هاست. قاعده اقدام ایجاب می‌نماید زوج که با علم و اطلاع علیه خود و اموالش اقدام نموده مکلف به ایفای حق زوجه باشد. اداره حقوقی قوه قضاییه نیز به موجب نظریه مشورتی شماره ۷/۹۳/۱۱۴۰ مورخ ۱۳۹۳/۵/۱۸ در خصوص تجمیع این دو حق و مبنای آن‌ها بیان داشته: «اعمال شرط ضمن‌العقد مشعر بر تنصیف دارایی زوج با تعیین اجرت‌المثل ایام زندگی مشترک زوجه قابل جمع است و هر یک دارای مبنا و منشأ علی‌حده می‌باشد. تنصیف دارایی شرطی

است که به عنوان بند «الف» در عقدنامه‌های چاپی جمهوری اسلامی ایران آمده و در صورت امضای آن توسط زوجین، همان‌گونه که اشاره شد، به عنوان شرط ضمن عقد محسوب می‌گردد، درحالی‌که اجرت‌المثل زوجه براساس تبصره الحاقی مصوب ۱۳۸۵ به ماده ۳۳۶ قانون مدنی و با تحقق شرایط مندرج در آن تعیین می‌گردد و ارتباطی به نحوه رفتار زوجه هم ندارد. همچنین از نظر قابلیت جمع تنصیف دارایی با اجرت‌المثل، بین ماده واحده قانون اصلاح مقررات مربوط به طلاق و قانون حمایت خانواده ۱۳۹۱ مغایرتی وجود ندارد.»

علاوه بر موارد بیان شده، باید توجه نمود که در متن شروط ضمن عقد که به صورت چاپی در سندهای نکاحیه آمده، قید «تا نصف دارایی» ذکر گردیده و لذا از یک درصد تا پنجاه درصد از اموال زوج را در برمی‌گیرد؛ بنابراین در پاسخ به ایراد مخالفان تجمیع که معتقدند هدف از عدم اجتماع دو حق مزبور اجرای عدالت است، باید چنین گفت که با توجه به قید مذکور، دادگاه می‌تواند مطابق اوضاع و احوال مالی و شخصی زوجین، درخصوص اعمال این شرط اتخاذ تصمیم نماید. در واقع، از این طریق ابزاری در اختیار مقام قضایی قرار می‌گیرد که حسب شرایط، در جهت اجرای بهتر عدالت و احقاق حقوق اصحاب دعوی گام برداشته شود و نمی‌توان یک‌جانبه پذیرفت که اعمال چنین حقی توسط زوجه اجحاف در حق زوج است؛ چراکه در فرض عکس نیز، در صورتی که زوجه استحقاق این حق را داشته ولی نتواند از آن بهره‌مند شود، مصداق بی‌عدالتی و اجحاف خواهد بود.

درخصوص پرونده حاضر، دادگاه تجدیدنظر در وهله دومی که پرونده جهت تکمیل تحقیقات به آن اعاده می‌شود، استدلال می‌نماید که «دادگاه با توجه به مراتب و این‌که زوجه صراحتاً بیان داشته نحلّه را قبول دارد و بر فرض صحت با قبول نحلّه اجرت‌المثل و یا تنصیف مال تعلق نخواهد گرفت و بر فرض این‌که اموالی در زمان زندگی مشترک به‌دست آمده باشد، در قبال مهریه توقیف شده و به تشخیص دادگاه اجرت‌المثل و تنصیف اموال به زوجه تعلق نمی‌گیرد...». در جهت توجیه این استدلال می‌توان بیان داشت این‌که دادگاه تجدیدنظر با قبول نحلّه، اجرت‌المثل و یا تنصیف مال را نپذیرفته، ظاهراً از آن جهت است که نحلّه با اجرت‌المثل قابل جمع نمی‌باشد و علاوه بر آن، مشخص گردیده که پس از توقیف

اموال، مالی از زوج باقی نمی‌ماند که قابل اعمال برای شرط تنصیف باشد. در غیر این صورت استدلال یادشده نمی‌تواند صحیح تلقی شود؛ چرا که با توجه به نسخ قانون اصلاح مقررات مربوط به طلاق به جز بند ب تبصره ۶، حکم به پرداخت اجرت‌المثل یا نخله با شروط مالی ضمن عقد نکاح و از آن جمله شرط تنصیف قابل جمع است؛ شرط تنصیف مبنای قراردادی دارد و مبتنی بر اراده طرفین است؛ در حالی که اجرت‌المثل یا نخله دارای مبنای شرعی و قانونی است و از مواد ۲۹ قانون حمایت خانواده و ۳۳۶ قانون مدنی نیز استنباط می‌شود که اراده قانون‌گذار بر این بوده که زوجه مستحق هر دو حق باشد. اما استدلال دیوان عالی کشور که امکان جمع اجرت‌المثل و تنصیف را میسر و اعمال شرط تنصیف را بنا بر اراده طرفین و موافق قانون دانسته، منطبق با اصول حقوقی است.

البته باید توجه داشت که شرایط تعلق گرفتن اجرت‌المثل و تنصیف دارایی به زوجه نیز باید لحاظ گردد؛ استحقاق زوجه برای اجرت‌المثل ایام زوجیت منوط به وقوع طلاق نمی‌باشد و زمانی که عقد نکاح پابرجاست، زوجه می‌تواند این حق را مطالبه کند. از طرف دیگر، اعمال شرط تنصیف نیز منوط به تحقق شرایطی است که پیشتر بیان شد و می‌توان گفت تفاوت اصلی آن با اجرت‌المثل آن است که علاوه بر این که اعمال این شرط با وقوع طلاق امکان‌پذیر است، درخواست طلاق نیز باید از سوی زوج باشد و حال آن که در خصوص اجرت‌المثل وقوع یا عدم وقوع طلاق در استحقاق زوجه تأثیری نخواهد داشت.

نتیجه

وفق بند ۹ ماده ۴ قانون حمایت خانواده، رسیدگی به دعوای طلاق در صلاحیت دادگاه‌های خانواده می‌باشد. با توجه به اهمیت غیرقابل انکار نهاد خانواده و تأکید قانون اساسی بر این امر، دادگاه‌های خانواده به عنوان محاکم اختصاصی تشکیل شده‌اند تا به امور و دعوای خانوادگی با دقت و تخصص بیشتری رسیدگی شود و از همین روست که برای رسیدگی به دعوای مذکور تشریفات و اصول ساده‌تری لحاظ شده تا با سرعت بیشتر و به نحو مطلوب‌تر به نتیجه منجر شوند. در رسیدگی به دعوای خانوادگی باید در نظر داشت که علاوه بر دقت و

تخصص ویژه، با توجه به بستر این‌گونه دعاوی که همان نهاد مقدس خانواده است، ظرافت و حساسیت را نیز باید در فرآیند رسیدگی لحاظ نمود. این‌که قانون‌گذار دادگاه اختصاصی برای این امور پیش‌بینی می‌نماید و تشریفات و اصول دادرسی ویژه آن را نیز متذکر می‌شود، حاکی از اهمیت این نهاد است؛ بنابراین در رسیدگی به دعاوی مزبور، علاوه بر نص قانون، شرایط و اوضاع و احوال حاکم را نیز باید مدنظر قرار داد و جانب عدل و انصاف را فارغ از جنسیت اصحاب دعوا رعایت کرد.

حساسیت امر در حوزه خانواده ایجاب می‌کند که مقام قضایی در تصمیم خود نهایت دقت و در عین حال ظرافت را رعایت نماید. در خصوص تصمیم نهایی دادگاه در دعاوی طلاق، مقام قضایی باید در نظر گیرد که پایان یافتن علقه زوجیت میان طرفین چه آثاری را بر آن‌ها بار می‌کند و لذا با این دید تصمیم نهایی را اتخاذ کند. در خصوص پرونده مورد بحث نیز به شرایط شکلی و ماهوی حاکم بر دعوی متناسب با بستر خانواده توجه شد؛ برای مثال برای ارجاع موضوع به داوری، مقام قضایی باید با دقت و حساسیت به این موضوع توجه نماید که داوران صرف‌نظر از داشتن شرایط و ویژگی‌های لازم، آیا دلسوزانه و واقع‌بینانه در جهت اصلاح ذات‌البین تلاش نموده‌اند و آیا نتیجه داوری معقول و منطقی است؛ یا اگر به فراخور موضوع نیاز به کسب نظر کارشناس است، آیا دادگاه اقدام به ارجاع امر به کارشناسی نموده و در صورتی که بخواهد منطبق بر نظریه کارشناسی رأی صادر کند، آیا جزئیات نظریه کارشناس را در رأی ذکر نموده است یا خیر. به لحاظ شرایط ماهوی نیز گرچه می‌توان گفت در نظام حقوقی ما امتیازاتی مالی برای زوجه در نظر گرفته شده، اما این‌که در عمل زوجه از این حقوق بهره‌مند شود، از مسائلی است که به دلیل آن‌که پیرامون آن نظرات متمایزی وجود دارد، ممکن است نهایتاً زوجه نتواند هیچ‌یک از حقوق خود را استیفا نماید. بحث در خصوص عدم جمع یا جمع شرط تصیف و اجرت‌المثل نیز که بدان پرداخته شد، نمودی از این وضعیت می‌باشد. در واقع با نگاهی پیرا حقوقی و منصفانه باید برای احقاق حق، چه متعلق به زوجه باشد چه زوج، تلاش نمود و با چاشنی ظرافت و حساسیت این امور را پی گرفت و از این رهگذر است که می‌توان به اجرای عدالت که تمام همّ علم حقوق متمرکز بر آنست، دست یافت.